جشن عروسی فرشته

فرشته که در رشته مدیریت بازرگانی مدرک لیسانس خود را گرفته بود در حال انجام مراحل پایانی دریافت مدرکش از دانشگاه بود. مدرک اصلی برای خانم ها یک سال بعد و برای آقایان بشرط گذراندن خدمت سربازی ارائه میگشت. بنابراین تمام دوندگی ها برای مدرک موقت بود. با همین مدرک موقت میتوانست برای ادامه تحصیل اقدام کند. بنابراین چندان اهمیتی برایش نداشت که مدرک موقت است یا دائم. حسابی برای آزمون فوق لیسانس درس خوانده بود. تمام جزوات اساتید دانشگاه تهران را خوانده بود. کلی هم تست زده بود. حالا هم شش ماه تمام دیگر برای آمادگی این آزمون وقت داشت. خوب میدانست که در این زمان بهترین کار زدن تست های سال قبل است. او یک برنامه کامل ریخته بود. برای آنکه هر تستی را که میخواند کلیه اطلاعات راجع به موضوع تست را در کتابهای مربوطه بیابد و بخواند که اگر در آزمون همان سوال را به صورتی دیگر درج کردند بتواند به آن پاسخ دهد. دوستش مریم هم پابه پای او درس میخواند مریم در رشته حقوق درس میخواند آندو از کلاس اول ابتدایی دوست بودند و همیشه باهم بودند. مریم یکسال پیش نامزد کرده بود ولی نامزدش بدلیل مشکلات مالی نمیتوانست مقدمات عروسی را فراهم کند.

فرشته و مریم با آنکه رشته های مختلفی را برای تحصیل انتخاب کرده بودند همیشه با هم درس میخواندند. این درس خواندن همیشه در خانه فرشته بود. فرشته پدرش را در کودکی از دست داده بود و با مادرش زندگی میکرد او تک فرزند بود و خانه آنها همیشه محل مناسبی برای درس خواندن در سکوت محض بود. مادر فرشته هم گرم خو بود و همیشه از آنها به گرمی استقبال و پذیرایی میکرد. هرچند اینکارش به مذاق فرشته خوش نمی آمد و مدام از مادرش میخواست که اجازه دهد خودش از مهمانش پذیرایی کند. ولی این تنها کاری بود که مادرش میتوانست انجام دهد و این به او حس زنده بودن میداد و این جنگ سر آوردن سینی شربت و میوه هر بار و هر روز تکرار میشد بدون آنکه هیچ یک تصمیمی متفاوت برای روز بعد بگیرند گویی یک زنجیر بهم متصل است که هیچ یک قادر به پاره کردنش نیست.

مریم بشدت مادر فرشته رو دوست داشت اغلب او را عمه صدا میکرد. پدر مریم هم تک فرزند بود و مریم عمه نداشت برای همین تصمیم گرفته بود که مادر فرشته را عمه صدا بزند. مادر فرشته هم مریم را دخترم صدا میکرد بعضی وقت ها هم او را "مریم دخترم" خطاب میکرد. مریم و فرشته خیلی وقت ها شب را در خانه فرشته می ماندند.

یکی از همان روزها که فرشته بدنبال آخرین مراحل دریافت مدراکش و تصیفه حساب با دانشگاه بود. درست به محض آنکه از دانشگاه به خانه رسید. مادرش بهش گفت که خواستگار دارد. فرشته که از درگیری حل و فصل مشکل وامی که از دانشگاه گرفته و آخرین قبض رسید پرداخت آن در مدارک دانشگاه نبود و فرشته مجبور شده بود کل روز را مدام بین بانک و دانشگاه برای حل این مشکل در رفت و آمد باشد، حسابی خسته بود. با تعجب از مادرش پرسید کی؟ که زنگ درب زده شد. مادر گفت فکر کنم خودشونن. فرشته که عصبانی شده گفت غلط کرده اصلا کی هست این، به سمت درب منزل حرکت کرد. مادرش گفت درست نیست عروس درب رو برای خواستگار باز کنه، فرشته گفت: عروس قراره جلودرب مادر دوماد رو خفه کنه خلاص، با عصبانیت درب را باز کرد. که مریم را جلوی درب دید. مریم بسرعت داخل شد و منتظر تعارف فرشته نماند. مریم به فرشته گفت چیه چی شده باز عین عروس های دم حجله سرخ و سفید شدی. فرشته: تورو بخدا تودیگه حرف خواستگاری و عروسی رو نزن. مریم: اِه پس قضیه خواستگاریه. کی هست این داماد خوشبخت. فرشته: نمیدونم؛ مریم: نمیدونی عاشقت کیه. فرشته: نه ولی الان از مامان می پرسیم. خندید و گفت تا صبح میتونیم یارو رو مسخره کنیم.

هردو وارد خانه شدند. مادر فرشته در آشپزخانه بود. هر دو سلام کردند. مریم مادر فرشته را بغل کرد و او را از کنار سینک ظرفشویی کنار کشید و خودش مشغول شستن ادامه ظرف ها شد. مادر با کمی ناراحتی: تو چرا آخه فرشته مادر حداقل تو بیا ظرف ها رو بشور. فرشته بذار بشوره همیشه خدا اینجا آواره حالا ظرفها رو شست جاروبرقی رو بهش بده یه جارویی هم بکنه. مادر: اِه فرشته . فرشته و مریم هر دو خندیدند. مریم: شوخی میکنه عمه شما چرا ناراحت میشی. مادر: اخه درست نیست. فرشته صندلی اپن را برای مادرش میگذارد که بنشیند و برایش چایی میریزد. خوب حالا این خاستگاره کیه؟ چکارس؟ مادر: پسر خانم عباسیه. خانواده خوبین. پسره هم تویه شرکت کار میکنه. اسم شرکتشون رو گفت یادم نیست. پسره خوشتیپه. پسر خوبیه. فرشته: همینکه مامانش براش خواستگاری کرده معلومه زیادی خوبه. مریم و فرشته هر دو میخندند. خدا میدونه چه اُملیه، آخه کی مامانش رو برای خواستگاری میفرسته. فرشته: من اصلا پسره رو ندیدم. چجوری ندیده و نشناخته اومده خاستگاری مگه عهده بوقه آخه. مادر: خانم عباسی شاید خودش اومده باشه ببینه مزه دهن ما چیه بعدا به پسرش بگه. فرشته: دیگه بدتر آخه کی تو این دوره زمونه اینجوری عروسی میکنه.

یکماه بعد. فرشته و مریم در اتاق فرشته درباره کار کردن بحث میکنند. آنها فکر میکنند که اگر بتوانند قبل از آزمون ارشد جایی مشغول شوند برای هر دوی آنها خوب است. مریم در دفتر وکیلی که برای دانشگاه پیش او کارآموزی کرده میتواند کار کند و فرشته هیچ برنامه ایی برای اشتغال خود ندارد. تصمیم میگیرند. که از اینترنت و روزنامه برای فرشته کار جور کنند. تبلیغ استخدام منشی در یک شرکت بازرگانی معتبر توجه فرشته را جلب کرده. مریم مخالف است و فکر میکند شغل منشیگری برای یک لیسانس مدریت بازرگانی شغل کم ارزشی است. فرشته بیشتر جذب نام شرکت شده و میگوید بودن تو یه همچین شرکتی که دنیا اسمش رو میدونه خیلی خوبه . مگه چندتا شرکت خصوصی ایرانی هستند که تو دنیا شناخته شده باشن. منشی یه همچین شرکتی خودش یه سکوی پرتابه تازه بعد از گرفتن مدرک فوقم میتونیم ارتقاء شغلی بگیرم. تازه من به حقوقش واقعا احتیاج دارم. خودت که میدونی. مریم: آره میدونم.

روز بعد هر دو به دفتر شرکت میروند. در سالن انتظار هیچ کس نیست، مینشینند. آقایی از اتاقی بیرون میآید به آنها سلام میکند و فرمی را برای استخدام به هر دو میدهد. فرشته : فقط من برای استخدام اومدم. مرد به شوخی خوب پس فرم بادیگاردتو پس بده. همه لبخند می زنند.

بعد از پرکردن فرم به اتاق مرد میروند. مرد به آنها میگوید به اتاق روبرو، اتاق مدیر بروند. هردو وارد میشوند. جوانی هم سن و سال خودشان است. با کت و شلوار سورمه ای و پیراهنی سفید که مارک بودن همه کاملا مشخص است.

فرشته فرم را به مدیر میدهد. مدیر فرم را میخواند و به فرشته میگوید از فردا میتواند مشغول کار شود. فرشته هم قبول میکند و همه بیرون میروند.

مدیر شرکت در خانه: این دختره که رفته بودی خاستگاریش اومده بود شرکت. برای استخدام. استخدامش کردم. لطفاً دوباره نرو خواستگاری کسی.

مادر مدیر: چرا استخدامش کردی.

مدیر: چرا نه! چون نمیخواد با من ازدواج کنه دلیل نمیشه، نتونه تو شرکت من کار کنه مادر.

مادر: خسرو، دختره حتی نخواست ما بریم خواستگاری رسمی.

خسرو: بهتر، ماما دختر منو بعنوان شوهرش نمی خواد زور که نیست که.

مادر: خیلی پر رو که اومده شرکت تو استخدام بشه.

خسرو: پر رو برای چی! کار میخواست ما هم نفر میخواستیم.

مادر: چقدر بهت گفتم با نازی عروسی کن. قبول نکردی!

خسرو: مامان نازنین خانم! بمن جواب مثبت نمیده!

مادر: نازی تو رو دوست داره! تو هم دوستش داری! جفتتون احمقین! احمق بودن شاخ و دم نداره که.

خسرو: دستت درد نکنه دیگه.

مادر: شما چتونه اصلاً

خسرو: نازی که فعلا خارجه قرار هم نیست فعلا بیاد ایران.

مادر: حال مامانش آسیه خانم خوبه!

خسرو: قبل از اینکه بیام خونه رفتم بهش سر زدم. خوب بود خریداش رو گذاشتم خونشون کلی غرولند کرد که چرا خریداش رو من انجام میدم.

فرشته روز بعد در محل کار پشت میز منشی نشسته بود و سعی میکرد از کارها سر در بیاورد. از یکی از کارمندان پرسید که چه باید بکند و به او گفت که باید منتظر خسرو شود. فرشته از اینکه کارمند مدیرش را با اسم کوچک خطاب می کند. تعجب کرده بود.

خسرو نزدیک ظهر به شرکت آمد: از فرشته خواست که به دفترش برود. در دفتر خسرو: تو شرکت ماهمه همدیگرو به اسم کوچیک صدا میکنیم. شما خانم هستید برای همین حدس زدم که ممکنه با اسم کوچیک راحت نباشید! فرشته: ترجیح میدم سر کار رسمی باشم. خسرو قطعاً همینطور خواهد بود. نگران نباشید. خوب سرکار خانم مهتابی، بنده عباسی هستم مدیر شرکت. شما منشی هستید. کارتون اینکه تلفن ها رو جواب بدید. پذیرایی از مهمان های شرکت بعهده شما است. اما همکارها خودشون برای خودشون چایی میریزن از جمله خود من. شما برای هیچ همکاری چایی نمیبری. تلفن ها رو هم شما باید جواب بدی. کم کم کارها دستتون میاد. فرشته: من لیسانس بازرگانی دارم. امکان پیشرفت شغلی دارم؟ خسرو: قبل از شما کسی که منشی بود الان خودش مدیر یک شرکته. فرشته: حتماً پولدار بوده! خسرو: برای مدیریت پول لازم نداری هوش لازم داری. زرنگ باشی تو هم میتونی پیشرفت کنی. خسرو: بریم من شما رو به کارمندها معرفی کنیم. وارد اتاق اول میشوند: مجید فرمانآرا مسئول تجارت هامون با کشور چین است. اتاق بعدی: علی فلاحت پیشه؛ تجارت با کشورهای انگلیسی زبان رو انجام میده.

فرشته که به خانه میرسد. مریم را در آشپزخانه مشغول آشپزی میبیند. به شوخی بهش میگه؛ سلام صابخونه غذا چی داریم. مریم: غذای سر آشپز، فرشته: مامانم خفت میکنه بازم تخم مرغ سیب زمینی درست کردی. مریم همین هم از سرت زیاده. فرشته: مامان کو، مریم: حالش خوب نبود رفت خوابید. فرشته: خواستگارم بود! همین یارو مدیر این شرکت است. مریم: اِه چه بد شد ردش کردی پس. یارو خر مایه ایی برا خودش. فرشته: حیف که نشد. ولی آره پولداره. مامان نگفته بود. صاحب شرکته. میگفتم فرقی نمی کرد البته.

فرشته کارش را شروع میکند. چند روز بعد. درخانه فرشته و مریم در خانه فرشته در حال درس خواندن هستند. که مادر فرشته وارد اتاق میشود و به آنها میگوید که حالش خوب نیست.

در بیمارستان در اتاق پزشک: مادر باید بستری بشه، جراحی قلب ضروری دریچه میترال قلب باید عوض بشه. خیلی خطرناکه نمیتونم مادرتون رو مرخص کنم. بهتره بستری بمونه تا کارهای جراحی رو انجام بدین.

فرشته: اگر قرارباشه جراحی بشه ترجیح میدم بریم بیمارستان قلب تهران. من کارهای پذیرشش رو اونجا انجام میدم.

در بیمارستان قلب متوجه میشود که هزینه های جراحی قلب مادرش بیش از توان او برای پرداخت است. مریم از او میپرسد که بیمه تکمیلی دارد یا خیر! فرشته: نداریم.

روز بعد فرشته با آمدن مدیر به اتاق او میرود. من وام میخوام آقای عباسی. خسرو: چیزی شده. فرشته نه مادرم باید قلبش رو جراحی کنه. پول کم دارم وام میخوام. میدونم تازه استخدام شدم. میتونم سفته بدم. چک ندارم ولی سفته میتونم بدم. خسرو: سفته لازم نیست. کدوم بیمارستان بستری هستند. فرشته: میخوام ببرمش بیمارستان قلب تهران. خسرو تلفن را برمیدارد و با شخصی تماس میگیرد. تلفن خسرو: سلام دکی جون خوبی ، صبیه محترمه خوبه ان شاء اله. اهل منزل دماغشون چاقه ان شاء اله. دکتر جون فردا خانم مهتابی میاد بیمارستان پیشت مادرش میخواد بستری شه. عمل جراحی لازم داره یه معاینه حرفه ایی بکن خودت هم کاراش رو انجام بده. خرج بیمارستان و دستمزدت هم بعهده شرکت قبضش رو برام بفرست من حساب می کنم. حله. و خداحافظی میکند.

خسرو: خوب خانم مهتابی فردا تشریف میبرید بیمارستان قلب تهران پیش آقای دکتر جندقی، خودتون رو معرفی کنید همه کارهای بیمارستان رو انجام میدهند. این شماره کارتی که روز استخدام بما دادید فعاله دیگه.

فرشته : بله!

خسرو: یه مبلغی رو براتون واریز میکنم. فردا با من در تماس باشید.

فرشته: ممنونم. آقای عباسی، من یه معذرت خواهی به شما بدهکارم.

خسرو: برای؟

فرشته: خواستگاری مادرتون! نه باید اونجوری جواب رد میدادم.

خسرو: اصلاً بهش فکر نکن. من اصلاً در جریان خواستگاری نبودم. خوب شد که جواب رد دادی. عقلانه بود. جواب دیگه میدادی خودت رو کوچیک میکردی.

فرشته: شما آدم خوبی هستید.

خسرو: برو، برو کارهات رو انجام بده. کلی کار داریم. فردا هم نیستی!

دو روز بعد فرشته در اتاق مدیر؛ دست شما درد نکنه تمام کارهای بیمارستان انجام شد. مامان رو هم عمل کردند. امروز بستریه، فردا مرخص میشه. خسرو: مرخصی بگیر برو پیشش. فرشته: مرسی.

مادر مرخص میشود. در خانه: فرشته: ماما نگفته بودی این آقای عباسی مدیر شرکته. مادر: مدیره! نمی دونستم. فکر کردم کارمنده. فرشته: مدیره، شرکته هم شرکت خوبیه همینکه من توش استخدام شدم. مادر: چقدر گفتم بذار بیان خواستگاری بعد جواب رد بده. فرشته: الان هم بیان جوابشون همونه. مادر: چرا! فرشته: پولدار بودن دلیلی برای ازدواج نیست ماما.

مریم: وارد میشود. برای من که هست. من که حاضرم نامزدمو ول کنم با این مدیر شما عروسی کنم. شرط میبندم بتونه ماه عسل ببرتم پاریس. مادر: اینقدر پولداره. فرشته: هست. مادر: خدارو شکر.

شرکت چند ماه بعد: خسرو وارد میشود. خانم مهتابی، امروز یک مهمان عزیز داریم. اگر وسیله پذیرایی کم و کسر هست بگید مجید تهیه کنه. قهوه و همچی باشه لطفاً. مجید از اتاق میاید بیرون. یک مشت فکس را میچپاند تو بغل خسرو، اینا رو امضا کن. برای چیپ هایی که از چین خریدی! خسرو: ول کن اینا رو نازی داره میاد شرکت. مجید: اِه نازی جونت داره میاد. خوش بحالت. خسرو: کوفت. مجید: داری برق میزنی از خوشحالی! بگیرش خیال یه جمعی رو راحت کن. خسرو: خفه شو. وسط بحث صدای زنگ، مجید درب رو باز میکنه. دختری با قدی بلند و چهارشانه با مانتویی بشدت گرانقیمت از درب وارد میشود. کفش هایش پاشنه هایی چنان بلند دارند که عملاً او را مجبور به راه رفتن روی پنجه پا میکند. مجید: سلام عزیزم. دلم برات تنگ شده بود. نازی: سلام مجید منم همینطور. خوبی مامان چطوره، بابا خوبه انشا اله. مجید: خوبن دعا گو شمان، و منتظر. بیا یه سری بهشون بزن. نازی: عزیزم دختر نمیاد خونه پسر که ازش خواستگاری کنن. پسر میاد خونه دختر، کی میخوای یادبگیری. هر دو میخندند. فرشته: گیج از این روابط. نمیداند کجا کی دارد شوخی میکند و کدام حرف ها جدی است. خسرو: سلام عشقم. بیا تو ، نازی: بهتره خواستگاری تو از این مجید بهتر باشه. خسرو: پشت گوشت رو دیدی خواستگاری من رو هم میبینی. نازی به فرشته سلام میکنه، سلام شما جدیدی، فرشته: سلام بله. خسرو: سرکار خانم مهتابی، نازنین، منشی قبلی شرکت، مدیر فعلی شرکت خودش تو لندن. فرشته: با سینی پذیرایی وارد اتاق خسرو میشود. نازی روی میز نشسته و دارد با خسرو خوش و بش میکنه. بشدت باهم خودمانی و راحت هستند. فرشته سینی را روی میز میگذارد و خارج میشود. با خروج فرشته. نازی: این دختره کیه دیگه! خسرو: منشی جدید. نازی: منشی؟ خسرو: یکی باید باشه کارها رو انجام بده تو که دیگه رفتی، کارها خیلی گره خورده بود. نازی: خوبه ، کی میخواهی بگیریش. خسرو: قرار نیست بگیرمش. جوابش منفی بود. نازی: اِه چه تفاهمی، عین من! خسرو: آره عین تو. نازی: بازم مامانت خواستگاری این رفته بود. خسرو: دقیقاً، نازی: بدشانسی اورد. میتونستی شوهر خوبی براش باشی. خسرو: نه نمی تونستم. شوهر خوب برای کسی که نمیشناسم. بعید میدونم. تو نمیخوای ازدواج کنی. نازی: با تو یا مجید. خسرو: تو لندن آدم دوروبرت نیست برگشتی سراغ منو مجید. نازی: الان نه ولی شاید یه روزی. ولی تو با این دختره ازدواج کن. خوشگله. فکر کنم بخواد تو رو. خسرو: مهم نیست کی چی میخواد. مهم اینکه چی درسته. نازی: خوب باش برو بیرون بیشتر بشناسش. تو مشکلت چیه. خسرو: دقیقاً همون مشکل تو.

نازی: مامان! خسرو: آره. نازی: بعید میدونم مشکلی باشه. خسرو: هیچی بین ما نیست. نازی: خوب ایجادش کن. منتظری فرشته ها بطرفتون تیر عشق پرتاب کنند. باید باهاش حرف بزنی، ببینیش. تا کم کم عاشقش شی. راه دیگری نیست.

خسرو: خودت چی؟ نازی: من چی؟ خسرو: کی! نازی: تو نیستی. مطمئن باش. اگر میخواستمت تا الان باهم ازدواج کرده بودیم. خسرو: تو دوست خوبی هستی. نازی: دوست،همکار، منشی ولی نه همسر یا دوست دختر . خسرو: میدونم. نازی: واقعاً میدونی! خسرو: آره معلومه که میدونم.

چند ماه بعد:

فرشته هنوز از روابط بین خسرو، مجید و نازی سر در نیاورده است. ولی مطمئن است بین خسرو و نازی چیزی بوده است. حالا میداند که مادر خسرو از نازی هم خواستگاری کرده.

فرشته در اتاقش با مریم.

فرشته: مریم طرف ظاهراً از همه منشی هاش خواستگاری میکنه.

مریم: تو که فرق میکردی اول ازت خواستگاری کرده بعد منشی اش شدی.

فرشته: نمیدونم این منشی قبلی اش تو لندن شرکت داره ته و توی شرکتش رو در آوردم خیلی شرکت خوبیه ظاهراً . خود دختره هم قبل از کار تو این شرکت هیچی نبوده هیچ جا اسمی ازش نیست. واقعاً شرکت بهش اونقدر اعتبار داده که بتونه تو لندن شرکت بزنه! در ازاء چنین اعتباری برای مدیر شرکت چه کار کرده؟ شاید یه نی نی براش اورده باشه!

مریم: دختره خوشگله!

فرشته: بدجوری خوشگله!

مریم : اگر چیزی بینشون باشه دلیلی نداره عروسی نکنن. داره!

فرشته: نمیدونم دختره شاید برای پول مجبور بوده کارایی انجام بده ! کارهای زشت!

مریم: کارهای زشتی که یک شرکت تو لندن جایزش بوده ها! بعید میدونم.

فرشته: آره خیلی بعیده!

فردای آن روز سر کار:

مجید به فرشته یک مشت کاغذ میدهد که برای نازی تو لندن بفرسته.

فرشته: مجید نازی چه جوری تو لندن شرکت زد؟

مجید: شرکت خسرو بود. با ایران به مشکل خورد لندن ، بعدش هم تحریم ها ، شرکت داشت برشکست میشد. نازی رفت لندن اقامت موقت و بعدهم اقامت دائم گرفت و بعنوان مدیر شروع کرد به کارکرد، سیاست های شرکت رو کلا عوض کرد. الان تقریبا هیچ رابطه مالی با ایران نداره. نازی تو سه سال بیشتر از پنجاه درصد سهام شرکت رو مال خودش کرد و الان هم مدیره هم سهام دار اصلیه.

فرشته: خسرو، نازی رو دوست داره،

مجید: خسرو و نازی خیلی بهم نزدیک بودن. نازی که اینجا بود یک مشکلی برای مادر نازی پیش اومد. مشکل پزشکی خسرو مدام میرفت و می اومد تا مشکل رو حل کنه سه ماه دوندگی کرد. تو اون مدت مدام باهم بودن خیلی بهم نزدیک بودن، اون موقع بود که مادر خسرو یه هو پا میشه میره خونه نازی خاستگاری همه چی بهم میریزه. خسرو، چیزی بروز نداد ولی بعد اون خیلی این در و اون در زد نازی رو بفرسته لندن. نازی هم بدش نمی اومد البته. اگر اون خاستگاری بی موقع نبود الان زن و شوهر بودن. ولی خوب همچی خراب شد.

فرشته: الان چی دوستش داره.

مجید: نازی و خسرو خیلی بهم نزدیک بودن، الان چیزی بینشون نیست. هر دوشون ترجیح میدن از هم دور باشن.

چند ماه بعد:

خسرو: خانم مهتابی بیا دفتر من.

فرشته در اتاق خسرو، بله.

خسرو: بشین.

من از تو خوشم میاد میخوام بیشتر باهات آشنا بشم. میخواستم بپرسم اگر نظر تو هم مثبته بیشتر باهم معاشرت کنیم. بریم کافی شاپ و حرف بزنیم. من نیتم ازدواجه.

فرشته: من مطمئن نیستم. مشکلی نیست باهم بیشتر آشنا شیم. بعدش تصمیم میگیرم. فقط یه سوال! نازی چی؟

خسرو: نازی و من هیچ وقت عاشق هم نبودیم. دوست های خیلی خوبی بودیم و هستیم ولی عاشق نه!

فرشته: الان عاشق من شدید؟

خسرو: نه! مسلماً نه! ولی میخوام با با هم عشق رو بسازم! آجر به آجر اگر همچی خوب پیش بره البته.

پایان